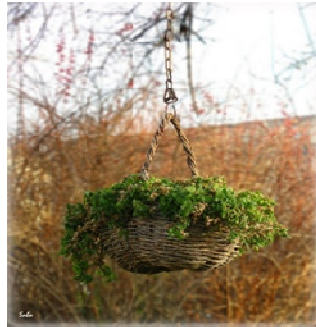


صالحه وهاب واصل / 2015-03-20

بهار مُرد و گل افسرد



بهار آمده بود پشت درب خانه ما
که باشد عطر گلستان به باغ و لانه ما
هزار غنچه نارس به دامنش پنهان
که دانه دانه نهد دور آشیانه ما

فسرد، در پی در، بسکه انتظار کشید
نیافت راهی که داخل شود به خانه ما
به دامنش همه پژمرد غنچه های یک

ز ناله های خموشانۀ شبانۀ ما

بدید روز و شب ما که زنده در نسیم
ولی به خون و جسد، بسته آب و دانۀ ما
به هر سُری که نهفته ست لابلای صدا
نشسته ضجۀ غم در دل ترانۀ ما

به هر کجا که نظر کرد جز خزان ندید
نشان فکر و عملکرد جاهلانۀ ما
بهار مُرد و گل افسُرد از إهانتِ اِنس
که گشته عادت روزانه در زمانۀ ما

به پاره پاره خاک وطن گلاب سیاه
دمید و بین که عزاخانه گشته خانۀ ما
دگرمراست همین باوری که «واهب» راست
که زندگی شده زندان جاویدانۀ ما

2015-03-20